إن الله على كل شيء قدير

الحمد لله والمنة

که کتاب مستطاب تصنیف حضرت بابا فرید شکر گنج المسمے به

فوائد السالکین

سنه ۱۳۰۳ھ

[illegible]

حسب فرمائش صاحب الصدق و الیقین شیخ الٰہی بخش محمد جلال الدین تاجران کتب

کشمیری بازار لاہور

در مطبع اسلامیہ لاہور طبع شد

اَلَاۤ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ

بسم الله الرحمن الرحیم

این گنجینهٔ اسرار الٰهی و این خزینهٔ انوارِ نامتناهی ست از لفظ دُرربار و گهرنثار ملک المشایخ سلطان الطریقت برهان الحقیقت رئیس السالکین امام العالمین سراج الاولیا تاج الاصفیا خواجه قطب الدین بختیار اوشی ادام الله تعالیٰ بقاءهٗ بیان انفاس ستوده نموده می آید و درین مجموعه که نام او **فوائد السالکین** ست نوشته آمد بتوفیق الله تعالے از زبان دعاگوی فقیر حقیر بندهٔ درویشان بلکه خاک قدم ایشان اضعف العباد فرید مسعود اجودهنی **مجلس اول** که چون بتاریخ ماهِ رمضان المبارک سنه اربع و ثمانین و خمسمائه دعاگوی را دولت پابوس حاصل شد همان زمان کلاه چهار ترکی بر سر دعاگوی نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود آن روز من و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین غزنوی و شیخ نظام الدین ابو المؤید مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود موزه دوز و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامات اولیا افتاده بود خواجه قطب الاسلام ادام الله تعالیٰ تقواه بر لفظ مبارک راند که شیخ را این مقدار قوت دل و تصحیح خاطر می باید که چون کسی برای بیعت بر آید او را واجب است که بقوت نظر باطن خود زنگار سینهٔ آنکس را که بدنیا و غیر آن آلوده باشد بصیقل دعا بتدریج کدورتی از غش و غل حسد و فحش و آلایش دنیا در سینه او نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدا رساند و اگر این مقدار پیر را نباشد پس بتحقیق بدانند که پیر و مرید هر دو گمراه اند و در بادیه ضلالت آمده آنگاه همدرین محل فرمود که در اسرار العارفین

خواجہ ابوبکر شبلی میفرماید کہ وقتے بجانب بدخشان مسافر بودم بزرگے دیدم کہ صفت بزرگی او در تقریر نیاید سلام کردم فرمودند کہ بنشین نشستم و چند روز ملازم صحبت او بودم وقت افطار دو نان جوین از عالم غیب پیدا میشود آن بزرگ بدان افطار مے کرد ازان یکے مرا میداد الغرض آن بزرگ والی شہر را فرمود کہ صد چند خانقاہ برائے ما بنا کن والی بر حکم اشارت شیخ آنہمہ خانقاہ در چند روز تمام کنانیدہ و بخدمت آن بزرگ عرض نمود کہ خانقاہ ہا تیار شد آن بزرگ فرمود کہ ہر روز یک کتھہ از بازار خریدہ کنید و بیارید ہمچنان میکردند و بخدمت شیخ مے آوردند آن بزرگ بدست آن کتھہ گرفت و بر سر آن سجادہ می نشاند و میگفت کہ ترا سجادہ رسانیدم آخر الامر آن کتھہ ہا چنان میشدند کہ ہر یکے بروئے آب میرفتند و ہر کرا آن کتھہ ہا نفس میداد ندیا لقطع ہمان نوع ظہور میگشت خواجہ شبلی گفت کہ ازین کرامت کتھہ کان مرا عجبے و حیرتے پدید آمد فرمود کہ اے شبلی بر سر سجادہ کسے نشیند و دست کسی دہد کہ او را قوت ہمچنان بود کہ دیگری را صاحب سجادہ کند و اگر قوت ولایت نباشد پس او شیخ نبود مدعی دروغ زن بود در میان اہل سلوک ہمدرین محل فرمود کہ اہل سلوک در شرح خویش میفرمایند کہ کمالیت مرد در چہار چیز پیدا میشود اول اندک خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چہارم اندک در صحبت خلق بودن آنگاہ گفت درویشی در غزنی بود کہ ہر روز در تجرید بودی اگر در روز چیزی بردی از فتوح برسیدی تا شب نگاہ داشتی و اگر در شب چیزی برسیدی تا روز ہیچ نداشتی ہر کہ برئے بیامدی از کبیر و صغیر و درویش و توانگر محروم نرفتی چنانچہ اگر کسی برہنہ بیامدی جامہ نفیس از بدن خود بخشیدی و او را پوشانیدے اینچنین درویش صاحب نعمت بود دعاگوی و آن درویش بہم یکجا بودیم از و شنیدم کہ من چہل سال در مجاہدہ و در طاعت بودم ہیچ روشنائی در خود ندیدم ہمچنین کہ آن چہار چیز کردم چندان روشنائی در من پیدا شد کہ اگر سوئے آسمان رفتی دیدہ شدی تا عرش حجاب

عظمت هیچ پوشیده نماندی واگر در زمین اول تا تحت ثری وآنچه دران بودی
هیچ در حجاب نبودی از سبب این همی امروز سی سال باشد که لب برهم
بسته نشسته ام آنگاه روی سوی دعاگو کرد وگفت کای درویش تا اندک نخوری
وتا اندک نگوئی وتا اندک نخسپی وتا اندک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر درویشی در
تو پیدا نشود که درویشان طائفه اند که خواب برخود حرام کرده اند وزبان در سخن
گفتن گنگ ساخته وطعام از کاه وخاشاک کرده اند وصحبت خلق را همچو مار
افعی دانسته آنگاه بمرتبه قرب رسیده اند فرمود که چون درویش جامه خوب پوشد
یعنی از برائے نمودار خلق را بحقیقت پندارید او درویش نیست رهزنی ست در راه
سلوک وهر درویشی که بهوای نفس طعام خوب وسیر بخورد یقین پندارد که او درویش
نیست مرید طریق است وهر درویشی که خواب بسیار کند پندارد که او درویش
نیست در راه سلوک دروغ زن ومدعی وکاذب وخود پرست که صحبت خلق اختیار
کند هیچ نعمتی نیست بعد ازان فرمود که وقتی جانب دریا سفر بودم درویشی را
دیدم که از حد بزرگ وصاحب نعمت اما در مجاهده چنان شده بود که پوست استخوانے
در وجود مبارک او مانده بود الغرض آن درویش را رسم بودی که چون چاشت بگزاردے
نشستی ودر مانده آن درویش قیاساً هزار من طعام بودی از چاشت تا نماز
پیشین هر که بیامدی طعام بخوردی وبازگشتی واگر برهنه بیامدی دست درون حجره
کردی وجامه بدو دادی الغرض تا آن زمان که هیچ نماندی بعد ازان فرمودے هر چه در
مانده که برمن آید بیارید ودست زیر مصلا کردی هر چه بحجت آن درمانده
بدست آمدی بادادی الغرض دعاگو چند روز ملازم صحبت آن بزرگ بود
چون وقت افطار شدی چهار خرما از عالم غیب فرود آمدی ازان دو مرا میدادی ودو
خود خوردی بعد ازان فرمود تا درویش اندک نخورد وصحبت خلق ترک ندهد

یعنے گوشہ نگیرد و خواب کمتر نکند حاشا وکلا کہ بمقام تو اندر رسید آنگاہ بمدین معنی این
حکایت فرمود کہ ای درویش مہتر عیسے علیہ صلوٰۃ اللہ علیہ چندان فقر و درویشی کہ او داشت
چون بالای چہارم آسمان رسید فرمان شد کہ او را ہمہ جا بدارید کہ از آلایش دنیا بری
چیزے ہست مہتر عیسیٰ چون گرد خود در آمد کاسۂ چوبی و سوزنی در خرقہ زدہ داشت
نعرہ برد و گفت این را چہ کنم فرمان شد کہ در پاے خود دشنہ زدی کہ بوقت آن
کاسہ و سوزن بیرون نہ انداختی اکنون ہمین جا باش پس اے درویش متاعے
کہ ہیچ در ہیچ ہست با آن متاع مہتر عیسے علیہ السلام را در چہارم آسمان بداشتند
این کس با چندین آلودگی دنیا حاشا وکلا کہ بحضرت دوست باریابد آنگاہ فرمود کہ
درویشے مجرد باید بود ہر روز از ملکی میگذرد و بیشتر ہر دو وزیرا چہ حکایت میراند کہ
وقتے درویشے تفکر صاحب بود ہمیشہ او در تحیر بودے چنانچہ از و سوال کردند کہ درین عالم
تفکر عالم تحیر و تفکر کہ شما فرو شدہ آید حکمت چیست فرمود کہ ہر چند نظر بیشتر میکنم ملکے
مے گزرانم و ملکے دیگر صد چندان مے بینم و در عالمے کہ تماشاے کنم یکے بیکے نمے ماند
و چون از آن مے گزرم در عالم دیگر و ملکے دیگر مے افتم آنگاہ خواجہ قطب الدین دام بقاءٗ
چشم پر آب کرد و بگریست کہ وقتے از درویشے مثنوی شنیدہ بودم چہ پسندیدہ است
و آن این ست ع ہر آن ملکے کہ واپس میگزارم * دو صد ملکے دگر در پیش دارم *
مقام سلطنت درویش دارد * ز صد سلطان فراغت بیش دارد * آنگاہ فرمود
اہل سلوک و طائفہ متحیران می فرمایند کہ درویشی و راہ روندگی آنست کہ ہر روز صد
ہزار ملکے بگزارد و قدم بیشتر میزند پس ہر کرا خبرے از عالم غیب نیست او خود درویش
نیست آنگاہ بمدین محل باین اشارت بزبان مبارک راند کہ بعضے از اولیا
کہ اسرار بیرون نہند ایشان در غلبات شوق مے باشند از سکر چیزے مے
گویند اما بعضے کہ کامل حال اند ہیچ نوع اسرار بیرون نمے دہند پس درین راہ اہل

سلوک را حوصلہ وسیع می باید تا اسرار در دل مسکن گیرد زیرا چہ اسرار دوست است از اسرار دوست پس آنکس کہ کامل است ہرگز سر بیرون ندہد آنگاہ قمہ دین معنی فرمود کہ چندین سال بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز بودم ہیچ وقتے ندیدم کہ ہیچ سرے از اسرار محبت دوست ذرہ بر زبان مبارک ایشان رفتہ باشند ویا از ان انوار کہ بر ایشان نازل مے شد شمہ بیرون دہند بعد ازان روئے سوئے دعاگوے کردند و گفتند کہ اے فرید کامل حالان چنین بودہ اند کہ سر دوست مکاشفہ نکردہ اند تا بر سر دیگران واقف شوند آنگاہ گفت کہ اے فرید دیدی اگر منصور کامل بودے سِرّ دوست کشف نکردی چون کامل نبود بیک ذرہ سرے از اسرار دوست کشف کرد لاجرم سر باد داد بعد ازان فرمود کہ خواجہ جنید قدس اللہ سرہ العزیز آن زمان کہ در عالم سکر بودے جز این سخن دیگر نگفتے و آن این بود کہ او گفتے ہزار ہوائے بر عاشق کہ دم دوستی زند وچون خبرے از عالم غیب و اسرار بروے نازل گردد بر فور آنرا پیش دیگران بگوید آنگاہ فرمود کہ من شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے بزرگے بود صد وچند سال مر خدائرا عبادت کرد و آنچہ حق مجاہدہ بود بجا آورد بعد ازان سرے از اسرار محبت بر و تجلی کرد چون آن بزرگ حوصلہ تنگ داشت طاقت نیاورد بر فور آنرا کشف گردانید روز دیگر ہر نغمۂ کہ در وبود بر گرفتند آن درویش دیوانہ شد کہ اینچہ گشت ہاتف آواز داد کہ اے خواجہ اگر تو آن اسرار بیرون نہ دادی لائق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم کہ ہنوز تو درون ہفتاد حجابی از تو بستدیم و بدیگرے دادیم خواجہ قطب الاسلام بر زبان مبارک راند کہ ای مرید درین راہ میان اہل سلوک بر دانند کہ صد ہزار دریا از اسرار فرو برند و ندانند

که ما چه فروبردیم بلکه هنوز فریاد هل من مزید می آرند آنگاه هم درین فرمود که وقتی
بزرگی را نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که بیک توح محبت مست گردد آن
بزرگ جواب نوشت که نه بس تنگ حوصله و کم همت کسی است امّا درین جا مردانند
که دریاهای ابد و ازل از موجهای محبت و اسرار بنوشند امروز قریب پنجاه سال
است که فریاد هل من مزید میکنند من نزا منع میکنم تا این سخن مگوی که پیران اهل
سلوک اسرار را بیرون داده اند و چیزی نیافتند و مگوی که شرمنده شویم
آنگاه فرمود که تا درویش از همه بیگانه نشود و همه وقت در تجرید نباشد و هیچ
دنیا بر خود نگذارد هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه هم درین معنی فرمود که چون خواجه بایزید
را قدس الله سره العزیز بعد هفتاد سال در مقام قرب بار شد فرمان آمد که باز گردید
که هنوز آلایش دنیا با خود آورده است بر فور خواجه در خود دید که پوستینی پاره و کوزه
شکسته بر خود دارد آنرا بیرون انداخت آنگاه بار یافت پس ای برادر همینجا محو
باش که بایزید با پوستینی پاره و کوزه شکسته بار نمی یابد تو که چندین آلایش دنیا داری
حاشا و کلا که بار یابی پس ای برادر در راه سلوک درویشی دیگر است و انبار داری
دیگر یا درویشی باشد یا انبار داری آنگاه هم درین معنی حکایت فرمود که چون درویش
کامل گردد هرچه بگوید و حکم کند بنفاذ پیوندد و ذرهٔ از آن سخن تفاوت نشود بعد از آن
فرمود که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری که یار غار دعاگوی است جانب دریا رفته
بودیم و یک عجائب قدرت خدا را تماشا کردیم که در صفت نیاید و نتوان گفتن
نزدیک دریا مقامی بود من و قاضی هر دو آنجا نشسته بودیم هر دو را گرسنگی اثر کرد
میان بیابان و کناره دریا طعام از کجا الغرض یکزمان گذشت گوسپندی دو
نان جوین در دهان گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و باز گشت ما آن دو نان تناول
میکردیم با همدیگر میگفتیم که این نان از غیب رسیده و این گوسپند خود از مردان

عجیب بوده است درین بودیم کہ کژدم بقیاس شتر بزرگ پیدا شد ہمین کہ نزدیک دریا رسید خود را بی محابا در آب انداخت و گزار شد من روی قاضی دیدم و قاضی روی من گفتم درینجہ حکمتے ست کہ آن کژدم بسبیل تعجیل میرود بیا تا ما نیز دنبال کژدم برویم کہ کجا خواہد رفت فرمود در کنار دریا جہازی نبود کہ گزار شویم ما ہردو عاجز شدیم دست بدعا بردیم گفتیم کہ اگر ما کار درویشی خود بکمالیت رسانیدہ ایم ما را در دریا راہی بدہ تا تماشای آن کژدم بکنیم کہ کجا میرود ہمین کہ ما این مناجات کردیم بفرمان خدائے عزوجل دریا دو شق شد و زمین خشک پیدا آمد ما ہردو بگذشتیم آن کژدم پیش و ما عقب چنانچہ نزدیک درخت رسیدیم یکمرد خفتہ و مارے از درخت در آمد تا آن مرد را ہلاک کند آن کژدم آن مار را نیش زد و ہلاک کرد و ناپیدا شد مار مردہ نزدیک آن مرد افتادہ بود ما ہردو نزدیک آن مار بیامدیم بقیاس ہزار منے بود گفتیم چون مرد بیدار شود در یابیم بدین حفظ کہ خدای تعالیٰ ورا نگاہ داشتہ بزرگے خواہد بود چون نزدیک او شدیم چہ می بینیم کہ مست خرابا تے کردہ افتادہ است از حد شرمندہ گشتیم گفتیم کاشکے نہ آمدیم تا این نوع دیدہ نشدی بعدہ ما ہردوے گفتیم و بخاطر میگذشت العجب این مرد شرابخوارہ بفرمان کہ خدائی تعالےٰ او را نگاہ داشت ہنوز این سخن در خاطر ما نگذشتہ بود کہ ہاتف از غیب آواز داد کہ ای عزیزان ما اگر صالحان و پارسایان را نگاہداریم پس مفسدان و گنہگاران را کہ نگاہ دارد باہم در گفتگو بودیم کہ آن مرد نیز بیدار شد مار را پیش خود افتادہ دید از حد متحیر ماند ما تمام کیفیت آن کژدم و ہلاک مار بدو گفتیم آن جوان از روے ما شرمندہ ماند و ازان فعل توبہ کرد بعد ازان ہمچنین گویند کہ آن جوان یکے از واصلان حق شد ہفتاد حج پیادہ و پای برہنہ بجا آورد بعد ازان فرمود چون وقت در آید و نسیم لطف وزیدن گیرد و صد ہزار ان خرابا تی را صاحب سجادہ

گرداند وبیا مرز د و اگر مبادا نسیم قہاری وزیدن گیرد صد ہزاران صاحب سجادہ
را براند و ہر یکے را نجا باقی بیفگند پس اے برادر درین راہ بے غم نباید بود خاصۂ در
راہ سلوک کاملان کہ در سلوک شب و روز و ماہ و سال از بیم فراق و خوف متحیر و غمگین
اند زیراکہ عاقبت را کسے ندانست کہ چگونہ خواہد شد فرمود کہ اگر ابلیس لعین عاقبت
دانستے بے شبہ آدم را سجدہ کردے امّا چون او عاقبت خود ندانست و بر طاعت
خود بدید و غرور جملہ طاعت در نفس او پیدا شد گفت من ہرگز خاک را سجدہ نکنم چون
نکرد جملہ طاعت او حبط گشت و بر روئے او باز زدند آنگاہ ہمدرین معنی فرمود کہ
وقتے در شہرے رسیدیم طائفہ دیدیم از اہل صلاح اما دہر مقامے دوگان دہ ہشتگان نفر در عالم
تحیر ایستادہ و چشمہا در ہوا داشتہ اما نماز بر وقت ادا میکردند باز اندر عالم تحیر
مشغول میشدند دعاگو نیز چندی درمیان ایشان بماندم روزے از میان آن
طائفہ چند نفر در عالم صحو فا دندند دعاگو عرضداشت کرد کہ این چہ عالم است کہ شما
درین فرو شدہ اید گفتند امروز قیاساً شصت سال یا ہفتاد سال باشد کہ
قصۂ ابلیس لعین مطالعہ کردیم کہ با ہشت ہزار ملک در ہشت ہزار سال مر
خدائے عزوجل را عبادت کرد آخر چون عاقبت خود ندانست و غرور درو راہ
کرد گفت آدم را سجدہ نکنم لیس راندہ شد و آنہمہ اعمال او بر روئے او زدند
ازین ہیبت بر خویش میلرزیم و در عالم تحیر افتادہ ایم و درین فرو ماندیم نمیدانیم
کہ عاقبت ما چگونہ خواہد شد و نتیجہ خواہد آمد ازین حرف متحیر ماندیم آنگاہ خواجہ
قطب الدین ادام اللہ بقائہ ہائے ہائے گریست و بر زبان راند کہ حال کاملان
طریقہ است کہ در خود متحیر ماندہ اند ما چہ دانیم کہ در کدام طائفہ ایم آنگاہ این سخن و
فوائد تمام کرد و برخاست و ایستادہ شد و در عالم تحیر مشغول گشت دعاگو
در خرابہ مقام داشت آنجا بیامد و مشغول شد اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ

مجلس دوم سعادت پابوس دریافته شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و مولانا شمس الدین و صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در سلوک و اہل سلوک افتادہ بود بر زبان مبارک راند کہ سالکان را و سلوک قومے اند کہ از سر تا ناخن پا در دریائے محبت غرق اند و بر ایشان ہیچ ساعتے و لحظہ نیست کہ از عالم محبت یاران عشق نیبارد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ عارف کسے ہست کہ ہر لحظہ و ہر لمحہ برے از عالم اسرار ہزار در ہزار حالے شود و او در عالم سکر غرق باشد پس بدان وقت اگر خلق ہژدہ ہزار عالم در سینہ او فرود آیند او را از فرود آمدن ایشان خبرے نباشد آنگاہ ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے در سمرقند درویشے را دریافتم و آن درویش در عالم تحیر ماندہ بود ما از خلق پرسیدم کہ چند سال باشد کہ این درویش درین عالم ہست گفتند بیست سال ہست کہ ما این را ہمچنین مے بینیم الغرض چند روز در صحبت بودم وقتے او را در عالم صحو یافتم پرسیدم کہ چند روز ہست کہ شما درین عالم میباشید و از آمدن و رفتن کسے خبر میباشد یا نی آن درویش سخن کردے ناداں آن زمان کہ درویش در دریائے محبت غرق میباشد و ہر چہ برے از اسرار تجلی میشود او را از ہژدہ ہزار عالم خبر نباشد پس اگر بدان وقت او را ذرہ ذرہ کنند از بریدن خبرے نباشد پس ای درویش این راجانبازی ہست درین راہ ہر کہ قدم نہاد ہرگز جان بسلامت نبرد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ چون بر حلق مہتر یحییٰ صلوات اللہ علیہ کارد راندند خواست تا فریاد کند فرمان آمد یا یحییٰ اگر دم زنی نامت از جریدہ محبان خود پاک کنم آنگاہ ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون ارہ بر سر مہتر زکریا صلوٰۃ اللہ علیہ فرو کشیدند خواست تا فریاد کند مہتر

جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا زکریا فرمان میشود اگر دم کشیدی نام تو از جریدۂ
پیغمبران محو کنم آنگاہ قطب الاسلام ادام اللہ بقاءہ چشم پر آب کرد و فرمود
کسیکہ دعوی محبت کند و بوقت بلا فریاد سازد در حقیقت بدان کہ او محب
صادق نیست کذاب و دروغ گو ست زیرا چہ دوستی آن باشد کہ ہر چہ از دوست
آید بران راضی باشد و صد ہزار شکر گذارد کہ بارے او را ہم بدین بہانہ یاد کردند
آنگاہ فرمود کہ رابعہ بصری رضی اللہ عنہا را رسم بود آن روز کہ برو بلا نازل
شدی و گفتی کہ امروز دوست ازین ضعیفہ یاد کرد و آن روز کہ برو بلا نازل
نشدی بگریستے کہ امروز چہ شد و چہ خطا از من سر زد کہ دوست از ما یاد نہ
کرد آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ الاسلام شیخ معین الدین
حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز کہ در سلوک آمدہ است ہر کہ محب بود
و دعوے محبت کند و بلاے دوست بآرزو نخواہد نزدیک اہل معرفت کذاب
است کہ نزدیک ایشان بلاے دوست جاے دوستست آن گاہ فرمود
کہ آنروز کہ بر من بلا نازل نکند حقیقت بدانیم کہ امروز نعمت از ما برگرفتند
زیرا چہ نعمت در راہ سلوک ہمین بلاے دوست است ؎ ما بلاء
بر کسے قضا نہ کنیم * تا کہ نامش ز اولیا نہ کنیم * این بلا گوہر خزانۂ ماست
ہر کسے را گہر عطا نہ کنیم * بعد ازان سخن در مردان غیب افتادہ بود
فرمود اول مردان غیب آنکس را آواز میدہند چون در آنجا میباشد و
خود را بدان آواز غیب مکاشفہ مے کند بعد ازان او را در میان آن
مجمع مے یابند و از میان مے برند آنگاہ بہمین محل فرمود دعا گو را
یاری بود شیخ عثمان سنجری کہ ہم خرقہ دعا گو بود از حد مشغولی داشت
او را مردان غیب آواز میدادند چون کار بیشتر کشید ملاقات کرد بعد ازان

روزے او با جمیع یاران نشستہ بود دعاگو نیز برابر او بود آواز آمد شیخ عثمان
گفت بیا ما میرویم ہمین کہ او این سخن بشنید ازمیان برخاست و
سمت آواز برفت و از پیش ما ناپدید شد ہیچ ندانم کہ او را کجا بردند و کجا
رفت بعد ازان خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بقائہ بر لفظ مبارک راندند
کہ روندہ راہ اللہ تعالی اگر روی کمال دارد او بیقین سالک است در راہ
سلوک و اگر امید کمالیت دارد البتہ امید آن باشد کہ او بکمالیت رسد
ہمدرین محل فرمود کہ وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری طواف خانہ کعبہ
میکردیم بزرگے بود او را نیز شیخ عثمان گفتندے و او از بندگان خواجہ ابوبکر
شبلی بود و از حد بزرگ بود در طواف بدیدم ما نیز در عقب او رفتن
گرفتیم ہر کجا آن بزرگ میرفت و قدم مے نہاد من و قاضی حمید الدین
ناگوری قدم خود بر قدم او مے نہادیم پیر چون روشن ضمیر بود از حال
متابعت اطلاع یافت روی پس کرد و گفت متابعت ظاہر من چہ میکنید
آنچ کنید کہ من میکنم من و قاضی حمید الدین ناگوری پرسیدند کہ شما
چہ میکنید آن پیر گفت کہ من ہر روز ہزار ختم قرآن میکنم من و قاضی از سخن
او در تعجب ماندیم کہ این بزرگوار چہ میگوید باخود اندیشیدیم کہ شاید ہر
سوئے بر دہان میراند ہمین کہ این امر بخاطر گزرانیدم آن پیر سر بالا کرد
و بانگ بر ما زد کہ حرف بعد حرف میخوانیم مولانا علاء الدین کرمانی فرمود
آرے ہر چہ کہ در عقل نگنجد آن از کرامت باشد زیرا چہ عقل را در و گنجایش نیست
پس آن از کرامت باشد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود ہر کہ رسید
بمقامے از حسن عمل رسید کہ فیض در ہمہ رکبت اما جد و جہد خود میباید
کرد تا آنکس بمقامے برسد بعد ازان سخن در مجلس افتاد و در آن سخن دست

پیروبادب نشستن آنگاه خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ تقاءہ بر لفظ
مبارک راند کہ مردم چون در مجلس در آیند ہر جاکہ جاے بیابند بنشینند
کہ جای آیندہ ہمانست بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے دعاگو بخدمت
شیخ معین الدین حسن سنجری را جمیر مجلس مولانا ناصرالدین اجمیری نشستہ بودیم
مولانا صلاح الدین فرمود کہ وقتے پیغمبر علیہ السلام بمقامے نشستہ بود
یاران گرد بر گرد او سہ کس ازپس بیامدند یکے دران دائرہ فرجہ یافت
بر فور بنشست و دوم دران جاے نیافت ازپس دائرہ بنشست وسوم روے
از آنجا بگردانید و برفت ساعتے بر آمد کہ مہتر جبرائیل صلوات اللہ
علیہ فرود آمد و گفت یا رسول اللہ خداے تعالی میفرماید آنکس کہ بیامدہ در
دائرہ جاے یافت و بنشست ما اورا در پناہ خود جاے دادیم و آنکس کہ جاے
نیافت و از شرم پس دائرہ بنشست ما از وشرم کردیم فرداے قیامت اورا
فضیحت نکنیم و آنکس کہ روے بتافت و برفت رحمت ما نیز از وے روی
بتافت و بے نصیب ماند درین میان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آن
کس کہ روے بتافت و برفت او چہ کند خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ
تقاءہ فرمود کہ دلیل اینست کہ ہر جاکہ جاے خالی یابد بنشیند کہ جای آیندہ ہمان
است و یا پس دائرہ بنشیند اما بہمہ حال درمیان دائرہ ننشیند زیراچہ در
خبر است از رسول علیہ السلام در تنبیہ امام ابو اللیث سمرقندی مینویسد
ہر کہ میان مجلس بنشیند او ملعون باشد بعد ازان سخن در نفس پیر افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند کہ نفس پیر برد و نوع است یکے نفس نیک دوم نفس بد
و آن مباد اکہ ہر کسے نفس بد زند آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ وقتے بخدمت
شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم ایشان

حکایت کردند کہ روزے پیش شیخ عثمان ہارونی پیر خود استادہ بودم شیخ
برہان الدین نام درویشے بود بخرقۂ شیخ معین الدین حسن سنجری او از دست
ہمسایہ گلہ مند بود خاطر پریشان بخدمت شیخ آمد روئے بر زمین آورد فرمود
بنشین بنشست ضمیر روشن کہ در شیخ عثمان ہارونی بود او را پرسید کہ
ترا خاطر آویختہ می بینم روئی بر زمین آورد کہ ہمسایۂ دارم از دست او بپیوستہ
در رنج میباشم او بامے تیار کردہ است ہر بار بالائی بام برمے آید و خانہ دعا گو
بے ستر میشود ہمینکہ این عرضداشت کرد بر فور از زبان شیخ الاسلام
بر آمد کہ ترا امید اند کہ پیوندی با ما داری گفت آری خواجہ نفس راند کہ
چگونہ از بام نے افتد و مہرۂ گردن او نے شکند آن درویش از آنجا روئے
بر زمین آورد و بازگشت ہنوز راہ نرسیدہ بود کہ آواز از ان محلہ بر آمد کہ
فلان ہمسایہ درویش از بام افتادہ و مہرہ گردن او شکست آنگاہ ہم درین
محل فرمود کہ وقتے بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری نشستہ بودم ذکر
دتھورا کا فرزند بود ہر بار میگفت چہ نیکو بود کہ این درویش از ینجا بر دو
پیش ہر کہ بودی گلہ میکردی چنانچہ این خبر بسمع شیخ معین الدین حسن
رسید و درویشان دیگر نشستہ در حال سکر بود سر در مراقبہ کرد وہم در
مراقبہ فرمود کہ دتھورا زندہ بمسلمانان دادیم بعد چند روز لشکر سلطان
شمس الدین محمد شاہ آنجا رسید تمام شہر را نہیب کرد و تھورا را زندہ
گرفت و روان شد تا بدانی کہ درویش یک کلمہ آتش دارد و در کلمۂ دیگر
آب بعد از ان خواجہ قطب الاسلام ہم درین فوائد بود کہ ملک اختیار الدین
کہ صاحب قصبہ بود بیامد روئی بر زمین آورد و بنشست چیزی نقد
بخدمت شیخ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ لقائہ آورد خدمت شیخ روئے بسوی

حاضران کردو فرمود کہ این رسم خواجگان ما نیست کہ چیزی از کسے قبول کنند اما
این نقد را بیشتر برکہ طالبان این معنے بسیار اند بعد ازان بر بوریای کہ
خود نشستہ بود برفور آن را برداشت حاضران و ملک اختیار الدین گفت
بہ بینید چون نظر کردند تہ بوریا جوئے تنکہائے زر میرود گفت ای اختیار الدین
اینک کسے را کہ در خزانہ خدا تعالیٰ چندین زر بود او در زر و مال شمس الدین
والی چہ التفات کند برو این سیم او را یازدہ و این سخن ہم بگو کہ زنہار بار
دیگر گستاخی نکنی کہ لت خوری بعد ازان فرمود کہ شیخ معین الدین حسن سنجری و
شیخ اوحد کرمانی و شیخ شہاب الدین سہروردی و دعاگو یکجا نشستہ
بودیم حکایت اولیائے گذشتہ می گفتیم ہمدرین میان سلطان شمس
الدین انار اللہ برہانہ دوازدہ سالہ بود کاسہ بردست کردہ میگذشت نظر آن
بزرگان برمے افتاد برفور از زبان شیخ معین الدین حسن سنجری نفس بیرون
آمد کہ این کودک بادشاہ دہلی خواہد شد و حق او از جہان بیرون نبا بادشاہی
نرساند آنگاہ خواجہ بر زبان مبارک راند نیکو چیزی ست نفس بزرگان
بعد ازان سخن در بیعت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ بیعت تجدید
میباید کرد زیرا چہ اگر یکے از بیعت باز گردد و یا در توبہ لغزش افتادہ تا
آنکہ او از پیر بیعت نکند درست نباشد آنگاہ ہمدرین معنی این حکایت فرمود
کہ در روضۃ شیخ الاسلام برہان الملۃ والدین نوشتہ دیدم بروایت خواجہ حسن
بصری رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام در عزیمت مکہ بیشتر از فتح مکہ عثمان
رضی اللہ عنہ را برسالت نزد مکیان فرستادہ درین میان دشمنان
بخدمت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم رسانیدند کہ عثمان رضی اللہ
عنہ را بجان کشتند رسول خدا این خبر شنید صحابہ را طلب کردہ فرمود

بیائید بیعت از سر تازہ کنید تا بروییم و با کلیان حرب کنیم یاران از سر بیعت
کردند آن زمان رسول علیہ السلام در تنہ درخت تکیہ کردہ بود و آن بیعت را
بیعت رضوان گویند درین میان صحابی بود او را ابن اکوع گفتندی او بیامد
و روئے بر زمین آورد باز از سر بیعت کرد پیغامبر علیہ السلام فرمود کہ تو پیش
ازین بیعت کردی گفت یا رسول اللہ چون میروم این ساعت تجدید میکنیم
پیغامبر علیہ السلام او را دست بداد آنگاہ خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راند کہ ازینجاست کہ بیعت تجدید آمدہ است دعا گوی التماس کرد اگر پیر
حاضر نباشد چہ کند فرمودند کہ جامۂ شیخ پیش نہد و بیعت کند آنگاہ خواجہ قطب الاسلام
فرمود کہ عجب ندارم کہ شیخ معین الدین نیز ہمچنین بیعت کردی و ازین سبب
دعا گوے نیز ہمچنین بیعت میکند بعد ازان سخن در حسن اعتقاد مریدان
افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے درویشے را در بغداد با تہامی
گرفتند و در معرض قتل استادہ کردند مستقبل قبلہ چون سیاف در آمد و خواست کہ
تیغ بران درویش گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خویش افتادہ و در حال روی از
جانب قبلہ بگردانید و بجانب تربت او کرد سیاف او را پرسید کہ از قبلہ چرا روے
گردانیدی آن درویش گفت من روی جانب قبلہ خود دارم تو در کار خود باش
سیاف و درویش ہمدرین گفتگو بودند کہ فرمان والی آمد کہ آن درویش
را آزاد کنید خواجہ قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود عقیدہ راسخ این نوع
چیز نیست کہ آن درویش را از قتل خلاص دہانید آنگاہ ہمدرین محل فرمود
کہ وقتے خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز با جمع اصحاب خود استادہ
بودند و حکایت سلوک عجیب میکردند و ہر بار کہ در اثنا خود میدیدند قیام
می آورد خلق و جمیع یاران درین متحیر ماندند کہ خدمت شیخ بکدام کسی قیام می آرد

چنانچہ برین نوع چندکرت راستنائی خود ہمچنین قیام کردند الغرض چون ہمہ یاران وخلق از آنجا بازگشتند یاری بود کہ او محل داشت بخدمت شیخ عرض داشت کہ آن زمان کہ مخدوم ترغیب می داد ہر بار قیام چہ بود و آن قیام برکہ میکردند خدمت شیخ معین الدین فرمودند کہ آن طرف گور پیر من شیخ عثمان ہارونی بود چون ہر بار نظر من برگور پیر خود می افتاد برمن فریفتہ می شد کہ قیام کنیم پس روضۂ پیر خود را قیام میکردم آنگاہ فرمود کہ مرید را بحضور و غیب پیر خود یکسان می باید بود چنانچہ درحیات خدمت پیر میکند در مماتش نیز خدمت او واجب است بلکہ ازان زیادت کند آنگاہ سخن در سماع افتاد برلفظ مبارک راند کہ نزد دعاگوی در سماع چنان ذوق ست کہ ذرہیچ چیز آن ذوق حاصل نمیشود کہ دعاگوی را در سماع آنگاہ فرمود کہ اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را ہمچنین ذوق در سماع است گوئی آتش در می زنند اگر آن نبودی لقا کجا بودی ولقا راچہ ذوق بودی بعد ازان کہ من و قاضی حمید الدین ناگوری وقتے در خانقاہ شیخ علی سنجری قدس اللہ سرہ العزیز بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیدہ مے گفتند شعرہ کشتگان خنجر تسلیم را ہر زمان از غیب جانی دیگرست چنانکہ در دعاگوئی و قاضی حمید الدین این بیت درگرفت سہ شبانروزی درین بیت مدہوش و متحیر بودیم آنگاہ من و قاضی حمید الدین درخانہ آمدیم ہمین بیت از گویندگان می گویانیدم چنانچہ سہ شبان روز دیگر متواتر ازین بیت متحیر بودیم کہ خبر از خود نداشتیم فاما نماز را بوقت ادا میکردیم باز در عالم سماع مشغول میشدیم ہمچنین ہفت شبان روز دیگر درین حیرت بودیم ہر بار کہ گویندگان این بیت می گفتند حالتے وحیرتے پیدا میشد کہ شرح نتوان کرد آنگاہ بلفظ مبارک راند

که وقتی من و قاضی حمیدالدین در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از
جماعت متحیران دیدیم که استاده و دو چشم سوی هوا داشته شب و روز
متحیر میماندند مگر آنکه چون وقت نماز می کردند باز همچنان متحیر میماندند آنگاه خواجه
قطب الدین بر لفظ مبارک راندند که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ
همین باشند که ایشان بودند اگرچه شب و روز متحیر می بودند اما نماز ایشان را
وقت فوت نشدی آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ معین الدین
حسن سجزی در خانهٔ کعبه مسافر بودم چون حج بگذاردیم باز گشتیم در
شهرے رسیدیم بزرگے را دیدیم در صومعه معتکف درون غار استاده و دو
چشم بسوی هوا داشته چنانچه چوب خشک شده استاده مانده باشد همچنان
خشک و نزار گشته خدمت شیخ روی سوی من کرد فرمود اگر بگوئی چند روز اینجا
باشیم من روی بر زمین آوردم که نیکو باشد الغرض مدت یک ماه ملازم
صحبت او بودیم درین مدت یک روز آن بزرگ از عالم تحیر بهوش آمد
ما برخاستیم و سلام کردیم علیک باز داد فرمود که ای عزیزان شما رنجه شدید
ازین رنج شما را مکافات خواهد بود زیرا که اهل صفه می فرمایند هر که خدمت
درویشان کند البته بمقامی رسد آنگاه فرمود بنشینید ما بنشستیم حکایت
آغاز کرد که من از فرزندان شیخ محمد اسلم طوسی ام قریب سی سال است که
در عالم تحیر مستغرقم نه روز دانم و نه شب امروز حق تعالی از سبب شما مارا
از صحو بهوش آورده است ای عزیزان شما باز گردید که رنجه شما را خدا تعالی
مکافات دهد اما یک سخن از درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت
نهاده اید باید که بدنیا و بهوای نفس نکنید و از خلق عزلت گیرید و آنچه بر شما
پیدا شود از تحفه و جز آن هر که بر شما بیاید روان کنید و از آن چیزی نگاه ندارید

جز حق مشغول نگردید که خسته شوید چون آن بزرگ این نصیحت تمام گفت
باز در عالم تحیر گشت ما از اینجا باز گشتیم چون خواجه قطب الاسلام این فوائد تمام
کرد در عالم سکر افتاد و دعاگوی باز گشت در خرابه مقام داشت آنجا آمده
مشغول گشت الحمد لله علی ذالک ٭ **مجلس سوم** روز دوشنبه ماه شوال
سنه اربع و ثمانین و خمسمائه دولت پابوس حاصل شد عزیزان اهل صفه و
درویشی چند نشسته حاضر بودند سخن در سلوک میرفت که اولیای طریقت
و مشائخ کبار و روندگان بر و بحر در ادای درجات سلوک بیک اتفاق نه
بلکه بر طریق مختلف میباشند که سلوک را صد و هشتاد مرتبه نهاده اند اما در
طبقهٔ الجنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقهٔ بصریه هشتاد مرتبه و در طبقهٔ
ذو النون مصری هفتاد مرتبه است و در طبقهٔ ابراهیم و بشر حافی پنجاه و پنج مرتبه
است و در طبقهٔ خواجه بایزید و عبد الله مبارک سفیان ثوری چهل و پنج مرتبه
در سلوک است و در طبقهٔ شجاع کرمانی و خواجه سمنون محب و خواجه محمد
مرتعشی بیست و نه مرتبه در سلوک است و در طبقهٔ خواجگان چشت پانزده
مرتبه . آنگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که هر یکی از اهل آن طبقه سلوک را مرتبه
نهاده اند و آن را تمثیل کرده چنانچه در اول طبقه سلوک که صد و هشتاد مرتبه در سلوک
نهاده اند در هشتادم مرتبه ایشان کشف و کرامت نهاده اند پس هر که درین هشتادم
مرتبه برسد خود را از کشف و کرامت نگاه دارد و چون صد مرتبه دیگر هم طی کند آنگاه
هر چه خواهد کشف گیرد اما چون درین هشتادم مرتبه خود را کشف گیرد به صد مرتبه دیگر
نتواند رسید اما مرد کامل آنست که خود را تا آن زمان کشف نکند تا تمام حاصل نکند
اما در حلقهٔ جنیدیه صد مرتبه نهاده اند ایشان در هفدهم مرتبه کشف و کرامات
مشغول شود بجز نتواند رسید اما مرد کامل آنست که تا با تمام نرسد خود را

هرگز کشف نه کند آنگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و فرمود که این سخن اهل طریقت از برای آن گفته آمد که چون رونده راه در مرتبه آخری یعنی آنجا که صد و هشتادم مرتبه در سلوک نهاده اند خود را کشف کند تواند که بیشتر شود فاما رونده این راه سلوک هم در مقامی که کشف و کرامات نهاده اند همین جای خود را کشف کند پس کجا تواند که بیشتر قدم زند اما طبقه اهل تجرید که هشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند در بستم مرتبه کشف و کرامات است اما مرد کامل بباید که چون در بستم رسید از کشف و کرامات خود را پنهان دارد و بهتر باشد زیرا که تا بمرتبه دیگر تواند رسید اما طبقه خواجه ذوالنون مصری که هفتاد مرتبه در سلوک نهاده اند بست و پنجم مرتبه در کشف و کرامات ست پس رونده را باید که چون بست و پنجم مرتبه رسد کشف و کرامات خود ظاهر نکند که همدرین مرتبه بماند و بمرتبهٔ هیچ دیگر نتواند رسید اما درین طبقه که خواجه بایزید است چهل و پنج مرتبه در سلوک نهاده اند در سیزدهم کشف و کرامات است چون رونده همدرین سیزدهم مرتبه خود را کشف کند بباقی دیگر نتواند رسید آن گاه قطب الاسلام فرمود بعضی مشایخ و اولیا خود را که درین مقام کشف و کرامات اظهار کرده اند همدرین مرتبه مانده ایشان را کامل نمیگویند زیرا که در مرتبه کشف و کرامات خود را چرا پیدا کردند اما آنکه کامل حال اند تا بتمام مرتبه نمیرسند سخن کشف و کرامات بیرون نمید هند اگر سخن بیرون دهند همان شود که ایشان گویند پس درمیان اولیا که نفس ایشان تفاوت می شود ازین جهت است که هم در آغاز حال مرتبه خود را کشف می کنند ازان دیگر باقی ضائع میمانند و آنکه کامل است تا خود را بمرتبه تمام نمیرساند کشف نمیکند پس او ضائع نیست اما در طبقه اهل تجرید که سی مرتبه در سلوک نهاده اند و بستم مرتبه خانهٔ کشف و کرامات است خود را از کشف

وکرامات اظہار نہ کنند تا تمام مرتبہ کہ سی ام مرتبہ ہست برسند و بدان بار یابند اما طبقہ شاہ شجاع کرمانی و سمنون محب و خواجہ محمد عشی بست مرتبہ در سلوک نہادہ اند ازان دہم مرتبہ در کشف وکرامات است پس ہر کہ درین مرتبہ دہم کہ کشف وکرامات است خود را کشف گرداند ہرگز او بمرتبہ دیگر نرسد ہمدرین بماند اما در طبقہ خواجگان چشت کہ پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادند ازان پنجم مرتبہ کشف وکرامات است اگر خود را ہمدران پنجم مرتبہ اظہار کنند بدہ مرتبہ دیگر نرسند پس او ضائع است اما مرد کامل میان خواجگان چشت اوست کہ تا در پانزدہم مرتبہ نرسد خود را آشکارا نکند کہ آن مرتبہ کامل است چون خواجہ قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان نمود چشم پرآب کرد و بگریست وروی بسوی دعا گو کرد و فرمود در دائرہ محمد ہر یکی مردانند کہ ازین مرتبہ سلوک میگذرند بلکہ صد ہزار درجہ دیگر بیش می روند و ذرہ اسرار بیرون نمید ہند کہ ما چہ ایم و چہ کسے ایم پس آنگاہ فرمود چون مردم ازین مرتبہ سلوک می گذرد آنگاہ مقام پیشتر میکنند پس ہر کہ مقام پیشتر کشید در عالم تحیر افتاد چون ایشان در عالم تحیر افتادہ اند آنگاہ فراق ایشان بوصال بدل گردد ہمین کہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کردند در عالم تحیر مشغول شدند و دعاگوئی در خرابہ مقام داشت آنجا آمد مشغول گشت الحمد للہ علے ذالک

مجلس چہارم

بروز دوشنبہ ماہ ذیقعدہ سنہ اربع وثمانین وخمسمأتہ دولت پابوس حاصل شد طائفہ درویشان اہل صفہ و مولانای علاؤالدین کرمانی و شیخ محمود موزہ دوز بخدمت حاضر بودند سخن در تکبیر گفتن درویشان میرفت کہ ہر مقام و کوچہ و بازار و بر در ہا کہ می رسند تکبیر می گویند این از کجا ہست خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راندکہ برین نوع تکبیر گفتن جائی بنیادہ ہست کہ بہر محلی تکبیر گویند

زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی از دین و یا از دنیا برسد برای مزید نعمت
شکر گویند بران وقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیست بعده فرمود که تکبیر
بمعنی حمد است آنگاه ہمدرین محل فرمود که در مجلس شیخ شہاب الدین سہروردی
حاضر بودیم در بغداد چند روزی برابر ایشان افطار بود زہی مشغولی که در ایشان
دیدم چندین سیاحی که من در عالم کرده ام و چندین بزرگان را که دیده ام بمشغولی
مثل شیخ شہاب الدین یکے را ندیده ام الغرض درویشی خرقه پوش بخدمت
ایشان آمده و سلام کرد و دست شیخ شہاب الدین را بگرفت و بروز تکبیر بگفت
خدمت شیخ شہاب الدین را از حد دشوار نمود و این حکایت فرمود که وقتے رسول ع
علیه سلام نشسته بود و اصحاب گرد بر گرد او بودند روی سوی یاران کرده فرمود
من میدارم که فردای قیامت ربعی از بہشت بشما خواهند داد و سه ربع بہشان
دیگر را بر فور امیر المومنین صدّیق اکبر رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر تکبیر گفتند برای
شکر آن نعمت تا برمزید شود دوم بار رسول علیه السلام فرمودند که ثلث بہشت
بشما خواهند داد و ثلثان امتان دیگر را ہمین که رسول علیه السلام این سخن بگفت
امیر المومنین عمر فاروق اعظم علی رضی الله تعالی عنه و یاران برخاستند و تکبیر گفتند
برای شکران نعمت تا برمزید شود سیوم بار رسول علیه السلام فرمود نصف بہشت
بشما خواهند داد و نصف امتان دیگر را امیر المومنین عثمان ذو النورین و علی رض
رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر برخاستند از برای شکران نعمت تا برمزید شود
و تکبیر گفتند چہارم بار رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اوّل در بہشت امتان
من خواهند رفت بعده امتان دیگر امیر المومنین علی رضی الله تعالے عنه و یاران
دیگر برخاستند برای شکران نعمت تا برمزید شود و ہمه تکبیر بگفتند آنگاه شیخ
شہاب الدین قدس الله سره العزیز فرمود آنکه درویشان گویند چہار تکبیر

یکے معنے ہمین است پس تکبیر ہر محلی بیا مدہ است کہ بگویند آنگاہ سخن بر زبان
افتادہ کہ اگر مرید در نماز نفل بود و پیر او را آواز دہد اگر مرید ترک نفل گیرد بجای
واسطہ جواب پیر چگونہ باشد خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ تقواہ بر
لفظ مبارک راند کہ فاضلتر آن باشد کہ ترک نماز نفل گیرد و بجواب دادن
مشغول گردد کہ دران ثواب بسیار است و فاضلتر از نماز نفل ست آنگاہ
ہمدرین محل فرمود کہ وقتے من در نماز نفل بودم شیخ معین الدین دام برکاتہ آواز
داد بر فور من ترک نماز کردم و لبیک گفتم فرمودند۔ با چون بخدمت شیخ
معین الدین رفتم پرسیدند کہ چہ میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم آواز
شما شنیدم ترک نماز کردم و شما را جواب دادم فرمود کہ از حد نیکو کردی کہ این
فاضلتر از نماز نفل ست مستعد بودن در کار پیر خود کار دین ست آنگاہ ہمدرین
محل فرمود کہ من وقتے بخدمت شیخ معین الدین حاضر بودم و اہل صفہ نیز حاضر
بودند حکایت اولیا می رفت در میان مردی از بیرون بیامد و بہ نیت بیعت
سرور قدم نہاد خواجہ فرمود بنشین بنشست گفت کہ من بخدمت شیخ
بہجت آمدہ ام تا مرید شوم و خدمت شیخ در وقت خود بود فرمود ہرچہ من ترا گویم
بکنی و بجا آوری پس بدین شرط ترا دست میگیرم گفت ہر آنچہ فرمان شود
و گفت چنانکہ تو کلمہ میگوئی کہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ اگر یکبار بدین طریق
بگو لا الٰہ الا اللہ چشتی رسول اللہ چونکہ راسخ بود بر فور بگفت خواجہ او را بیعت
کرد و خلعت و نعمت داد و بشرف بیعت مشرف گردانید آنگاہ آن مرد را
گفت بشنو من کہ ترا گفتم کہ کلمہ برین نوع بگو از برای امتحان عقیدت ترا فرمودہ ام
و الا من کیستم و کدام ام یکے از کمترین بندگان محمد رسول اللہ ام و کلمہ ہمان ست کہ
بگوئے لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ اما از برائے کمالیت حال ترا ہمین کلمہ گویانیدم

چون تو برائی مرید شدن آمدی و بمن صدق داشتی و راسخ بودی بر قول
همچنان گفتی مرید صادق شدی و مرید را صدق همچنین می باید که بخدمت پیر
خود راسخ و صادق باشد. بعد ازان سخن دران افتاد که چون مردم تائب شود باید
که حریفان که پیش بوده اند با ایشان نباشد و گرد ایشان نگردد تا بازهم در اشغال الموت
نگردانند که آدمی زاده را بلائے عظیم از صحبت بد چیز دیگر نیست چرا که صحبت مؤثر است
و خود همه از ان فعل توبه او را دست داشتی از و محترز باشد و صد چندان دشمن دارد
بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه حمید الدین هواتی مردی بزرگ از مریدان حضرت خواجه
معین الدین اند هم خرقه دعاگوئی چون او تائب شد یاران همنشینان بیامدند و
گفتند بیا تا باز بر سر آن ذوق شویم خواجه حمید الدین هواتی بر ایشان تف کرد و گفت
بروید بگوشه بنشینید و ترک این مسکین گیرید که من از ان خود را چنان محکم بسته ام که فردای قیامت
سجوران بهشت هم نگشایم بعد ازان خواجه قطب الاسلام درین فواید بود که طعام آوردند
خواجه و درویشان بطعام مشغول شدند و آنرا تناول میکردند که همچنان شیخ نظام الدین ابو المؤید
در آمد سلام کرد خواجه قطب الاسلام بروی هیچ التفات نکرد و جواب سلام نگفت شیخ نظام
الدین ابو المؤید را از حد دشوار نمود و الغرض چون از طعام فارغ شد ابو المؤید سوال کرد آن
زمان که در آمدیم شما در طعام خوردن مشغول بودید من سلام کردم چرا جواب سلام
باز ندادید خواجه قطب الاسلام ادام الله بقائه فرمود که در طاعت بودیم چگونه ترا جواب سلام گوییم
زیرا که درویشان که طعام میخورند از برائی قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان با شد
پس گوئی ایشان در طاعت باشند پس کسیکه در طاعت و در روا نبود که جواب سلام باز دهد
و آینده را نیز روا است که سلام گوید فاما باید بنشیند و در طعام خوردن مشغول گردد چون از
طعام فارغ گردند بعد ازان برخیزد و سلام گوید آن گاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
همدرین محل حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصیرآبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله

سره العزیز بود با یاران خوردن طعام مشغول بودند و امام الحرمین که استاد امام غزالی
بود در آمد و سلام کرد یاران بدو التفات نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین
گفت که من آمدم و سلام گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو باشد شیخ ابوالقاسم گفت همچنین
است که هر که در جماعتی در آید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند آینده را باید که سلام
نگوید بنشیند چون از طعام خوردن فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آینده برخیزد و سلام بگوید امام
الحرمین گفت این معنی از کجا میگوئید از نقل یا از نقل شیخ ابوالقاسم گفت از روی عقل می
گویم زیرا که طعام خورده میشود برای قوت عبادت چون آنکس طعام برین نیت استیفا می
کند در عین طاعت است پس آنکس که در عین طاعت باشد علیک چگونه گوید بعد از آن
خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته در عالم سکر افتاد و دعاگوی بازگشت و در خانه خود آمد
مشغول شد الحمد لله علی ذلک ❁ مجلس پنجم ❁ ماه ذوالحجه
سنه اربع و ثمانین و خمسمائه دولت پایبوس حاصل شد سخن در حج گذاران افتاد قاضی
حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید
شرف الدین و شیخ محمود موزه دوز و مولانا فقیه خدای داد و بسی کسانیکه بودند از عرش تا
تحت الثری پیش نظر ایشان حجاب نبود صاحب کشف و کرامات بودند آنگاه حکایت در آن
خانه کعبه افتاده بود خواجه قطب الاسلام بلفظ مبارک راند که خدای را بندگان باشند چون در
مقام خود باشند خانه کعبه بفرمان شود که گرد ایشان طواف کند آنگاه خواجه قطب الاسلام
همدرین بود که خدمت شیخ و عزیزان دیگر که حاضر بودند برخاستند و ایستاده شدند همه
در عالم تحیر و شوق مستغرق گشتند چنانچه از خویش خبر نداشتند و دعاگوی نیز در عالم
شوق مستغرق گشت الغرض همدرین محل خواجه و عزیزان دیگر تکبیر بر داشتند چنانکه
در طواف کعبه میگویند و میگفت و از اعضا هر یکی خون تازه روان شد هر قطره خون
که در زمین می افتاد نقش تکبیرات بر می آمد آنگاه بخود باز آمدیم کعبه معاینه پیش خود ایستاده

دیدیم چنانچہ ادب ا وست بجا آوردیم وچہار بار گرد او گشتیم ہاتف از غیب آواز داد کہ ای عزیزان حج وطواف ونماز شما قبول کردیم وآنکسان کہ اکنون متابعت شما باشند وپیروی شما کنند بعد ازان خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ شیخ الاسلام معین الدین حسن سجزی قدس اللہ سرہ العزیز ہر سال از اجمیر در خانہ کعبہ رفتی آخر الامر چونکار ایشان بکمالیت رسید حاجیان کہ در حج برفتندی خواجہ معین الدین در طواف خانہ کعبہ بدیدندے وخواجہ خود معتکف بودی آخر معلوم شد کہ ہر شب خواجہ معین الدین در خانہ کعبہ رفتے وشب ہما نجا بگذری وہنوز صبح ندمیدی کہ بیامدے ونماز فجر در جماعت خانہ خود گذاردی آنگاہ ہم درین محل فرمودند کہ شنیدم از شیخ معین الدین کہ از زبان شیخ عثمان ہارونی حکایت میکردند آوردہ کہ در سمرقند بودند کہ خواجہ مودود چشتی رحمۃ اللہ علیہ را ہر وقتے کہ اشتیاق کعبہ غالب شدے فرشتگان از فرمان آمدی تا خانہ کعبہ را برمیگرفتند ودر چشت می آوردند بنظر خواجہ مید اشتند چون خواجہ طواف بکردی وآنچہ نماز آمدہ است بگذاردی باز خانہ کعبہ را فرشتگان میبردند ودر مقام میداشتند آن گاہ فرمود کہ خواجہ حذیفہ مرعشی قدس اللہ سرہ العزیز را ہفتاد سال پائیمبارک ایشان از سجادہ برنخاستہ بود وجائے نرفتہ مسافران وحاجیان ہر سال وماہ کہ بزیارت خواجہ می آمدند میگفتند کہ خواجہ را ما در خانہ کعبہ ودر بیت المقدس دیدہ ایم آنگاہ سخن در قرآن خواندن ویاد کردن افتادہ بود خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راندند کہ گوئی در مبدء حال قرآن یاد نداشت خاطر متردد می بود شبی از شبہا حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم و دیدۂ خود را در پائی مبارک ایشان نہادم وزاری نمودم گفتم درخواست دارم کہ مرا حافظہ شود تا قرآن یاد گیرم رسول علیہ السلام بزاری من

شفقت آرد فرمود کہ سر برکن سر برکردم فرمود کہ سورۂ یوسف را ملازمت نما تا قرآن یاد شود بچنان بیدار شدم سورۂ یوسف را ملازمت کردم حقتعالی درین آخر عمر قرآن مرا روزی کرد تمام حفظ کردم و ہر کہ خواہد قرآن یاد گیرد سورۂ یوسف را بسیار ملازمت نماید تا قرآن زود تر یاد شود آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز و او از پیر خود خواجہ عثمان ہاروَنے حکایت کرد کہ ایشان میگفتند کہ خدمت ابو یوسف چشتی را نیز قرآن یاد نبود شبے از شبہا متردد خاطر در خواب شد پیر خود را در خواب دید وی را گفت چرا پریشان خاطری گفت بسبب عدم یاد گرفتن قرآن فرمود کہ در روز یکصد بار سورۂ اخلاص بنیت یاد گرفتن قرآن بخوان تا حقتعالی ترا کلام اللہ روزی کند و ہر کہ دیگر ہم بخواند او را نیز روزی شود چون بیدار شدم ہر روز بحکم اشارت در خواندن سورۂ اخلاص ملازمت کردم و چند روزے نگذشت کہ بفضل خدا تعالی قرآن یاد شد در اخیر عمر کار جدید رسید کہ ہر روز پنجبار ختم قرآن کردمے بعد از ان در تلاوت دیگر مشغول شدمی خواجہ قطب الاسلام این فوائد تمام کرد و در عالم تحیر مشغول گشت و دعاگوی بر خراب مقام داشت آنجا بیامد و مشغول شد الحمد للہ علے ذالک ❖

مجلس ششم

❖ بتاریخ روز جمعہ ماہ شوال سنہ مذکورہ دولت پایبوس حاصل شد عزیزان اہل صفہ حاضر بودند سخن در صفت آب حوض شمسی میرفت خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود در آنچہ شمس والی دہلی خواست کہ حوض بنا کند یکروز سوار شد با جمیع ارکان دولت زمین برای حوض راست کنانیدن میدید چنانچہ آنجا رسید کہ حوض است چون بدید بازگشت و در قصر آمد چون آنمرد یکے از اصلاح حق بود ہمین نیت دران شب بر مصلے قدری در خواب شد چنان دید کہ نزدیک چبوترہ کہ دران حوض ہست مردی بلند بالا صاحبکمال با گیسوئے سیاہ چنان خوب کہ وصف او نتوان کرد بر اسپ سوار چند

نفر دیگر برابر او ایستاده اند همینکه نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بیا چه نیت داری گفتم نیت این دارم که اینجا حوض راست کنم آنگاه همدرین گفتگوئی کسیکه نزدیک آنمرد استاده بود مرا گفت ای شمس این رسول خدا است عزوجل درخواست نمائی تا آنرا بدامن تو رساند چونمرا اندیشه اینحوض بود همان لحظه سکردم و در پای مبارک رسول صلے اللہ علیہ وسلم افتادم بعدہ برخاستم و دست بسته استاده شدم همانجا که چبوتره است اسپ رسول علیہ السلام دست بزد و آب بیرون آمد رسول علیہ السلام فرمود ای شمس همینجای حوض راست بکنانی که چنین آب بیرون آید که در شهر کو مقامے لذت آن آب نباشد آنگاه همدرین گفتگوئی بودیم که بیدار شدیم همانروز پگاه سوار شدم چون آنجا بیامدم که اسپ رسول علیہ السلام سم زده بود می بینم که آب بیرون آمده است آنجا قرار گرفت هر که برابر شمس آمده بود قدرے ازان آب خوردند سوگند بر زبان راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسے جمع کنند و در آب اندازند این چنین شیرین نباشد که لذت این آب است آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند که شیرینی آن آب به برکت قدم مبارک رسول علیہ السلام بود و دوم برکت اینحوض آنست که نزدیک آن زمین چه لوح بزرگان خفته اند و هنوز کیا سخوا هستند خفت آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ چشم پر آب کرد و فرمود که ما نیز امید داریم که همه نزدیک اینحوض مسکین خواهیم ساخت آنگاه خواجه از بزرگے شمولی حکایت کرد که از حد خوب اعتقاد بود در شبها بیدار بودے وقتے کسے اوراد خوابند ید مگر بیدار و در عالم تحیر استاده ناگاه اگر قدرے خواب کردی همانزمان بیدار شدی و خود برخاستے و آب بستیدی وضو ساختے و بر مصلےٰ قرار گرفتے و هیچکس را از خدمتگاران و خیران بیدار نکردی و گفتی آسوده گان را چه رنجه دارم آنگاه همدرین فرمود که شبها خرقه پوشیده ازین حال کسے را خبر کردی و یک

کسی را همراه گرفتی یک توشه‌دان پر از تنکهای زر بر دست او بودی و بردر مسلمانی بگشتی و از احوال هر یک ایشان را پرسیدی و نصیب کردی چون از آنجا بگذشتی در مسجدها و خرابهای و صومعه‌های و بازارها بگشتی و ایشان را که دران ساکن میبودند از درویشان و جز آن هرچه نصیب او بودی بر دست او دادی و صد هزار معذرت دیگر بکردی و این سخن هم بگفتی که اگر از ینحال کسی در یابد زینهار پیش او نگویید چون روز شدی بار عام دادی فرمودی که آن مسلمانان را بیارید که شب فاقه داشتند بر حکم اشارت می آوردند و هر یکی را پیش خود طلبیدی و بر اندازه هر یکی چیزی بدادی و بروی سوگند دادی که چون شما را علف نماند و لقوت درمانند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند بیایید که من بر تخت نشسته‌ام و زنجیر معدلت بر در آویخته آن را بجنبانید تا من شما را بانصاف رسانم که فردای قیامت طاقت دعوی شما ندارم آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که او این سخن از برای آن گفتی تا از گردن او ساقط شود که فردای قیامت مخلطی او باشد که من گفته بودیم شما نیامدید آنگاه همدرین فرمود شبی از شبها بر دعاگوی بیامد و پای دعاگو گرفته ماند گفتم بار چند رنجه داری حاجتی که هست بخواه گفت حاجت آمده‌ام که چنانچه بلطف از حضرت رب العزت این مملکت وا نهیده آید چو فردای قیامت شود مرا خواهند برانگیخت و حساب خواهد بود درانوقت فرو نگذارید بعد ازان که من سخن او قبول کردم آنگاه بازگشت آنگاه فرمود که از سعادتها نیک مرد بر آن بنده درویشان است که ذره از محبت ایشان خالی نیست آنگاه فرمود که وقتی جانب بداون مسافر بودم و این شمس والی نیز در بداون بود یکروز برای گوی با خلق بیرون رفته بود بر سخت و نحیف چیزی از والی درخواست کرد او را هیچ نداد چون بیشتر رفت جوانی استاده بود توانا و تندرست دست در کیسه کرد و مبلغ از تنکهای زر

بیرون کشید و اورا داد و بشیر شد شمس والی دہلی روی سوی کارکنان کرد و گفت تہ چیم
آن پیر از من چیزے درخواست من اورا ہیچ ندادم و آنجوان را ناخواستہ بدادم
تا بدانید کہ اگر خواست من بودی آن پیر را چیزے میدادم کہ لائق و مستحق بود خاما
ہرکرا امید ہد خدائیتعالی میدہد درمیان من کیستم کہ گویم اورا چیزی دادم و این را
چرا ندادم ہرچہ ہست بربستہ خواست خدائیتعالی عزوجل ہست آنگاہ ہمدرین
محل فرمود در آنچہ شیخ الاسلام دہلی بردارم شیخ جلال الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ
دریغ رفع کرد کہ نظر برا مار دوار دو دعوی درویشے میکند چنانچہ این خبر بسمع شمس والی
رسید ہیچ بر روی شیخ جلال الدین نگفت شیخ الاسلام دہلی در نیکاردر نشست
و کار بجد نکشید کہ محضر کردند اشارت شمس والی شد کہ شیخ جلال الدین را حاضر
آورند دعاگوی نیز دران محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفتہ فرستاد کہ درین
دعوی منصفی باید شیخ الاسلام دہلی گفتہ فرستاد منصف ہرکرا شما اختیار کنند
باز شیخ جلال الدین گفتہ فرستاد کہ شیخ بہاؤ الدین زکریا درمیان ما منصف
باشد شیخ الاسلام گفتہ فرستاد کہ شیخ بہاؤ الدین در ملتان ہست اوکے خواہد
شیخ جلال الدین گفتہ فرستاد کہ فردا بوقت محضر خواہد رسید الغرض روز دوم
آن محضر شد جملہ صدور و ائمہ و مشائخ ہمہ حاضر شدند شیخ جلال الدین ہم بیاید
در صف نعال بنشست بزرگے گفت کہ بالاتر بیائید و شمس والی ہر چند
معذرت نمود کہ جلال الدین از بالا نشینید شیخ جلال الدین فرمود این زمان
مقام دعوی ہست مقام من ہمین ہست بعد ازان ہر کسی از ائمہ و صدور و
شیخ الاسلام حدیثی و روائی بمناسب حال شیخ جلال الدین میگفتند یکزمانے
شد کہ آواز برآمد کہ شیخ بہاؤ الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز رسید ہمہ خلق
متعجب بماندند بایکدیگر میگفتند کہ خدمت شیخ بہاؤ الدین را کہ خبر کرد ایشان

از ملتان کے روان شدند و کے اینجا رسیدند و ہچنین کہ شیخ بہاؤ الدین زکریا بوقت محضر رسید دران مجلس در آمد تا آنجا کہ خلق نعلین کشیدہ بودند با ستاد و نظر کرد نعلین شیخ جلال الدین را بشناخت و از زمین برگرفت و بوسید و بر سر و دیدہ نہاد و فرود آورد و در آستین مبارک کرد و سلام گفت و نزدیک شیخ جلال الدین نشست ہمین کہ شمس والی را این خبر معاینہ شد روی سوی خلق کرد و گفت بزرگے شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد منصفی کہ آمدہ بود ہچو مولانای بہاؤ الدین نعلین شیخ جلال الدین بوسید و در آستین کرد با او چہ دعوی پس معلوم شد کہ این سخن دروغ است کہ شیخ الاسلام دہلی در باب شیخ جلال الدین دروغ کردہ است این فعل در ایشان نیست جملہ صدور و ائمہ و شمس والی معذرت بسیار عذر خواستند الغرض شیخ جلال الدین شیخ بہاؤ الدین برد و باز گشتند در کنارہ جوی آمدند شب ہمانجا کردند چو روز شد شیخ بہاؤ الدین وداع کردہ جانب ملتان روان شد و شیخ جلال الدین جانب ہندوستان بسمت لکہنوتی روان شدند و مدتے درحیات بماند بعدہٗ نقل کرد الغرض بسی بر نیامد کہ شیخ الاسلام دہلی ببلائی در شکم مبتلا شدہ ہم دران مرد آنگاہ سخن در دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند کہ سالک را ہیچ بزرگ تر از دنیا نیست زیراکہ کسی بجدا نمیرسد ازین سبب کہ در دنیا مشغول و ملوث میباشد و اہل سلوک فرمودہ اند کہ میان حق و میان بندہ ہیچ حجابے بیشتر از دنیا نیست پس ہرکہ در دنیا فرو شود از خدا باز ماند ہمانقدر کہ مردم بدنیا مشغول شوند ہمان مقدار از خدائے دور مانند و جدا افتند آنگاہ فرمود کہ روزیکہ در دنیا روند جملہ ملکوت بران بگریستند مگر ابلیس لعین کہ شاد شد و گفت فتنہ قائم گشت در میان فرزندان آدم کہ از برائے این برادر مر برادر را ہلاک کند و خویشاوندان از جہت او رحم برند و شہرہا ازبرائے

این همه خراب شود و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و در عداوت باشند و هلاک شوند
و دنیا برقرار ماند الغرض این همه دنیا را ابلیس لعین باکرام و تعظیم تمام بر چشم نهاد و فرمان
شد الیعزازیل آنچه کردی همه دنیا را تعظیم تمام بر چشم نهادی عزازیل گفت
الٰهی دنیا را تعظیم تمام بر چشم نهادم تا هر که این را دوست دارد درین فرد شود او
یکے از من سجدهٔ ترا نفرمایم و بدین مردار مشغول گردانم که از جملهٔ طاعات و عبادات
و خیرات دور اندازم پس چون او قرین من گردد بروی هلاک شود و آن مال او دیگران
خورند و او از میان رفته باشند آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راندند که ای غدار
و مکار که این دنیا است و کسانیکه درو فرو شدند ایشان را جائی پیدا نه همه را هلاک کرد
و خود برقرار آنگاه فرمود که دنیا را بر همه دوستی و یاری است مگر بر درویشان که ایشان
او را پشت پائی زده اند و از خود دور داشته اند آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه
یوسف چشتی رحمة الله علیه گفتے که در دین محمد صلی الله علیه وسلم مردان باشند که
همین دنیا هزار هزار بار بر در ایشان بیاید و گوید که ای خواجگان اگر مرا قبول نمیکنید
باری وقتی از اوقات بگوشه چشم درین ضعیفه ببینید ایشان از تنگ چشم نه بینند مگر آنکه
بفرمایند اگر بار دیگر بر در ما آمدی هلاک خواهی شد بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود
که حضرت عیسیٰ علیه السلام عورتے زالے بد حال کریه لقائی را دید از وی پرسید تو کیستی
گفت من ضعیفه دنیا ام حضرت عیسیٰ علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد
و اندازه اگر چیزی بعدد و محصور باشد بگویم حضرت عیسیٰ علیه السلام گفت ازان
شوهران هیچ کدامی ترا طلاق گفته اند گفت همه را من کشتم ایشان ناپید او من بر
قرار آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته بار بار بگریست و فرمود که درویشے
را راحت تمام است و از آفتهای دنیا ایمن است اما غایت که سختی در کار درویشے
آنباشد که شبے در فاقه باشد آن شب معراج او باشد زیرا که اهل سلوک تصوف

میگویند که معراج الفقیر فی لیلة الفاقة یعنی معراج فقیر در آن شب است که او در فاقه باشد پس هیچ نعمت بالاتر از نعمت درویشی نیست آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که فاقه درویش باختیار درویش است زیرا که مملکت خود در دست او داده است که تصرف کن و مالها را آن بصرف رسان پس آدمی تواند که خود هم بخورد و اما به دیگران بدهد و خود فاقه میکند تا کار او بالا گردد و مقام بیشتر شود آنگاه چون خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد برخاست و استاده شد و چشم در هوا داشت و در عالم تحیر مشغول شد دعاگو بازگشت و بخانه مقام خویش آمد. الحمد لله علی ذلک.

مجلس هفتم

روز چهارشنبه سنه اربع و ثمانین و خمسمائة دولت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین و مولانا شهاب الدین اوشی و شیخ محمود موزه دوز و خواجه تاج الدین غزنوی و مولانا فقیه خداداد و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین و مولانا شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین و قاضی عماد الدین و مولانا فخر الدین زاهد این همه صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجه حاضر بودند حکایت در سلوک میرفت در میان قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که وقتی امام الحرمین رحمة الله علیه با یاران خود نشسته بود در اثنا وقتی پیدا شد امام الحرمین ذکر الله آغاز کرد بموافقت او آن همه بزرگان نیز که حاضر بودند آنقدر ذکر کردند که خبر از خود نداشتند بعده از اعضای مبارک ایشان از زیر هر موئی چون جوی خون روان شد هر قطره که بر زمین می افتاد نقش نام الله پیدا شد و از آن خون قطره که بر نی افتاد از آن آواز ذکر بیرون می آمد الله چون خواجه این حکایت بگفت در میان آن بزرگان وقتی و حالتی پیدا شد که هر همه در ذکر شدند چندان ذکر گفتند که بیهوش شدند بعد از آن چون از بیهوشی باز آمدند خواجه این رباعی بر زبان مبارک راند

رباعی ذکر خوش تو زہر دہن می شنوم ؛ شرح تو ز خویشتن می شنوم ؛ کہ ہیچ نا شد کہ بی بنشانم ؛ تا نام تو می گوید من می شنوم ؛ یاران در ذکر شدند چندان ذکر بگفتند کہ از ہر موی مبارک ایشان جویہای خون روان شدند و ہر قطرۂ کہ بر زمین می افتاد نقش سبحان اللہ از زمین پیدا شد و ازان ہمہ قطرہ آواز بلند ذکر پیدا می آمد و بعد ازان چون ازان ذکر فارغ شدند ہر یکے بمقامی بنشستند دعاگوی برخاست روی بر زمین آوردنیت بود کہ جانب خطۂ ہانسی روان شوم نظر خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہٗ بر دعاگوی افتاد چشم پر آب کرد پس ازان کہ من بگویم بر فور آغاز کرد کہ مولانای فرزند دانم کہ روان خواہی شد باز روی بر زمین آوردم و گفتم اگر فرمان شود فرمود کہ برو تقدیر خدا یتعالیٰ برین رفتہ است کہ در وقت سفر آخرۃ تو با ما نباشی آنگاہ کہ بے سوی جمع کرد فرمود کہ از برای مزید نعمت دین و دنیا این درویش فاتحہ و اخلاص میخواہم بر ہمہ بخواندند و دعای خیر کردند آنگاہ مصلائیکہ داشتند دعاگوی را عطا کردند با عصا و ہم فرمودند دوگانہ نماز بگذارد و بنشین فردا روان شو بحکم فرمان خواجہ دوگانہ نماز ادا کردم و بنشستم خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہٗ روی سوی دعاگو کرد و فرمود کہ من امانت شما یعنے سجادہ و نعلین و دستار و خرقہ بقاضی حمید الدین ناگوری خواہم سپرد بعد از نقل من پنجم و چہارم روز شما خواہید آمد و این امانت را خواہید گرفت ہمینکہ خواجہ این سخن بگفت نعرہ از مجلس برخاست ہر ہمہ خواجہ را دعا کردند بعد ازان خواجہ فرمود کہ من نیز در وقت نقل خواجہ خود شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سجزی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر نبودم و ایشان نیز خرقہ بمن نداده با ہمین سجادہ روان کردہ بودند چنانچہ دعاگوی با شما

کرد آنگاه فرمود کہ مرید را می باید کہ بر سنت پیران خود ثابت باشد و ذرہ قدم تجاوز نکند تا فردا از روی ایشان شرمندہ نگردد آنگاہ سخن در خوف افتاد بر لفظ مبارک راند کہ خوف تازیانہ حق ست برای بی ادب تا ہر کہ از بندگان بی ادبی کنند بران تازیانہ اوراست کنند تا راست بایستند آنگاہ فرمود کہ در ہر دلی کہ خوف حق در آید قارورہ آن دل را ذرہ ذرہ گرداند آنگاہ فرمود کہ وقتی خواجہ سفیان ثوری رحمتہ اللہ علیہ زحمتی داشت ہارون رشید طبیب ترسا برو فرستاد کہ آن طبیب از حد حاذق بود چون طبیب نزدیک خواجہ سفیان آمد دست بر سینہ خواجہ سفیان نہاد نعرہ بزد و بیفتاد و گفت سبحان اللہ در دین محمد علیہ السلام این چنین مرد اند کہ از ترس خدایتعالی تمام قارورہ دل او ذرہ ذرہ گشتہ است آن طبیب بر کلمہ گفت و مسلمان شد این خبر بہ ہارون رشید رسید کہ طبیبی کہ شما فرستادہ بودید او مسلمان شد گفت من دانستہ بودم کہ طبیب بر سر بیمار فرستادہ ام این ندانستم کہ بیمار بر طبیب فرستادہ ام آنگاہ فرمود کہ اہل سلوک میفرمایند اگر درویش خواہد تونگری را محبت گیرد باید کہ زہد و طاعات بسیار کند و اگر فقر را محبت خواہد در فقر نامرادی بسیار کند و اگر در قرب محبت طلبد ناامیدی در خویش و در طاعت خویش بسیار آرد آنگاہ درین مقامات برسد و اگر این چنین نکند ضائع ماند بعد ازان روی سوی دعاگوی کرد و گفت ای فرید تو ما در دنیا و آخرت یاری نا ما بشنو غافل نباشی کہ اہل سلوک می فرمایند کہ راہ طریقت راہی ہست پر خوف ہر کہ درین راہ قدم نہد بغفلت در منزل گاہ عزت نرسد مگر بہین طریق کہ اہل آن راہ فرمودہ اند کہ چون مردم بدر حق برسد و تا ہست بلا آن در نکوبد ہرگز گشادہ نشود و تا زبان اندوہ بار نخواہد ہرگز

بار نیابد وتا بقدم ذلت نرود ہرگز بمنزلگاہ عزت نرسد آنگاہ فرمود کہ سی سال بریاضت گذشت تا ہمہ بلاہا بار نخوردیم بما ندادند وتا ہمہ بستہا در نکوفتیم در نکشادند تا بہمہ قدمہا براہ ونرفتیم بمنزلگاہ عزت نرسیدیم ہمینکہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کرد ہر یک عزیزان سوے بر زمین آوردند وباز گشتند چون نوبت بمن آمد سرم در کنار گرفت وبگریست واین لفظ بر زبان مبارک راند ہٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ بعدہ فرمود کہ حق ارادت بہ پیر سخت چیزیست بر کہ ترا بخدا سپردم وبمقام قرب وعزت گاہ رسانیدم ہمین کہ بگفت در عالم تحیر افتادہ مشغول شد ودعاے گوئی باز گشت این فوائد سلوک بود کہ از زبان

مخدوم عالمیان شنیدہ ودرین مجموعہ ثبات

افتادہ الحمد للہ علی ذلک

تمت

برخی از احوال حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی

بدانکه حضرت خواجه از اکابر اولیا و اجل اصفیا است شانی عظیم و رتبه عالی داشت مستجاب الدعوات بود هر چه که از زبان مبارکش بر آمدے ہما نظور رسیدے و خرقه فقر ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری پوشید و اصل وی از سادات اوش بود که قصبه ایست از قصبات ما ورا النهر است و سید حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بدین طریق که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسیٰ بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید حسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه **نقل است** که چون عمر خواجه قطب الدین یک و نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت والده اش که عفیفه روزگار بود خواجه را بسایه عاطفت خود پرورش کرد چونکه پنج سالگی رسید همسایه صالح بود خواجه را احوالش نمود و قدری شیرینی همراهش کرد و گفت که پسرم را برائے تعلیم حواله معلمی کن که بعلوم ظاهری و باطنی معلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روان شد در راه او با پیر روشن ضمیر اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت بمن حواله کن او را پیش معلمی برم که این بکمالات علوم رساند پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابو حفص اوشی قدس سره برد فرمود که حکم احکم الحاکمین چنین است که در تربیت و تکمیل این پسر سعی موفوره بکار بری شیخ ابوحفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر رخصت کرد بخواجه متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و حکم خدا برای تکمیل تو رسانید پس خواجه در چار روز بحفظ قرآن پرداخت در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون ببلوغ رسید تلاش علم باطنی قدم برداشت و بخدمت خواجه

معین الدین حسن سجزی رسید دست ارادت بدامان آن حضرت زد و در عمر هفده سالگی
خرقه خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بقطبیت دهلی مامور شده در دهلی رسیده
بهدایت خلق مشغول شد و چون حضرت خواجه رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و
طالبان حق بدروازه فیض اندازه سجزی گردید که هزار در هزار خلق حاضر خدمت بابرکت
می بودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه عثمان هارونی و برادر خواجه تاش خواجه بزرگ
بود در دهلی سکونت داشت برین رونق بازاری خواجه حسد میبرد درین اثنا خواجه
بزرگ از اجمیر بدهلی تشریف آورد همه صغیر و کبیر و شاه و گدا بخدمت خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین
صغری که حاضر خدمت خواجه نشد خواجه بزرگ از راه عنایت بزرگانه بذات مبارک خود
در خانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رنجیدگی استفسار نمود گفت که شما
قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشته اید که همه مردم شهر بر در او چندان هجوم اند
که دیگر را برگ سبز هم نمیکنند خواجه بزرگ ازین سخن ناخوش شده با خواجه قطب الدین
فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما باجمیر بروید که بعضی مردم از ماندن شما درینجا
ناراض اند پس خواجه قطب حسب الارشاد برکاب فیض انتساب آنجناب
روانه گشت مردم دهلی از اکابر و اصاغر و چون ازینحال خبر یافتند تعاقب
دویدند و هر جا که خواجه قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا بمشتها سر بر چشم میکردند
و بخدمت خواجه فریاد می نمودند که نه خواجه قطب الدین را ازینجا نبرید که ما غریبان
را تاب جدائی خواجه نیست حضرت خواجه بزرگ چون اینحال مشاهده کرد فرمود
که خواجه قطب الدین تو همین جا باش که مردم دهلی خلک پای ترا نمی گذارند چنانچه
بدستور رونق افزای دهلی ماندند چون چند سال برینحال بگذشتند خواجه
بزرگ باز آنجناب را در اجمیر طلب کرد کلاه و دستار گوهربار خود و دست
حق پرست خویش بوی عطا فرمود عصای شیخ عثمان هارونی و مصحف

ومصلا وخرقه نیز مرحمت فرمود وارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه رسالت علیه التحیة بمارسید باحق او بجا آوردیم تو نیز حق این نیکو بجا آر که فردای قیامت روبروی شاہنشاہ نبوت شرمسار نباشیم این بفرمود و بازبدہلی رخصت کرد وبعد رسیدن خواجہ بمقام دہلی بعد هشت روز واقعه جانگزای حیرت افزا خواجه بزرگ بوقوع آمد و در کتاب سیرالاقطاب وغیرہ کتب والا رتب احوال انتقال خواجه عبارت تحریر است که روزی بخانقاه والا جاه خواجه ہنگامه سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند ؎ عاشق رویت کجا بیند بکس بسته مویت کجا یابد خلاص خواجه را از استماع این قول حالت وجد عائد شد و قوالان را پیش خود طلبیده تواجد مینمود که ہمدرین اثنا صلاح الدین پسر کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت آغاز کردند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ہر زمان از غیب جانی دیگر است از استماع این بیت چنان حالتے بحال آن اہل کمال طاری شد که چون جست میزد بقدر دہ درجه بالا میرفت و باز بر زمین می آمد و تمام روز ہمین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز بہوش آمدے و بعد ادائے نماز باز بتواجد مشغول شدے بعد از سه روز از ہر موئے خواجه صدائے تسبیح اسم ذات جاری و قطرہ ہائی خون چکیدن گرفت و ازان قطرات ہر قطرہ که بر زمین بیفتادی نقش اللہ نقش شد بعد از چہار روز از ہر مو و ہر اعضا صدائے سبحان اللہ برآمدن آغاز شد و از قطرات خون کلمه سبحان اللہ و الحمد للہ تحریر گشت و ہر گاہ که غزل خوانان میگفتند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ حضرت خواجه گویا ازین جہان در میگذشت و بیدم محض میگردید و وقتیکه میگفتند ؎ ہر زمان از غیب جانی دیگر است ؛ باز زنده میشدند و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم بسمل می طپید آخر بتاریخ چہاردہم ماہ ربیع الاول که روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را از ∴

خواندن مصرع ثانی باشارت منع فرمود و نعره بزد و جان عزیز بجانان سپرد عز و تعظیم از حاضرین با تمکین برخاست و چون جنازه فیض اندازه طیار شده سلطان شمس الدین التمس بادشاه ہند کہ مرید خاص و خلیفہ راستین خواجه و دیگر فقرا و خلفا و مشائخ و خوانین شاہی و عوام سکنائے دہلی اجتماع کثیر نمودند خواجه ابوسعید گفت کہ حضرت خواجه وصیت کرده بود کہ امام جنازهٔ ما آنکس باشد کہ گاہے ازار بندش بحرام نکشاده باشد وسنت ہائے عصر و تکبیر اولی فوائض نماز گاہی از وترک نشده باشند باستماع اینمعنی سلطان شمس الدین تادیر خاموش ماند کہ دیگر کسے موصوف بدین صفات از حاضرین وقت پیدا گردد و امام جنازهٔ خواجه آنکس شود۔ چون ہیچکس پیدا نشد ناچار سلطان خود بامامت پیش آمد و گفت کہ میخواستم کہ کسی را بر حال من اطلاع نباشد لیکن چون ہمچنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه ادا کرد و از یک جانب جنازه را خود برداشت و سہ طرف دیگر اولیاء الله برداشتند و بمدفن مقدس آورده دفن کردند وفات جناب قطب الاقطاب بقول صاحب سفینۃ الاولیا و اخبار الاولیاء و معارج الولایت وغیره کتب والا رتب بتاریخ چهاردہم ماه ربیع الاول سن ششصد و سی و چہار ہجری است و سنین عمر شریف پنجاه و دو سال فقط۔

تمام شد

المشتہران۔ شیخ الٰہی بخش محمد جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور